

نگاه کارشناس

زمان بازنگری

پل راجرز*

ترجمه : نیره محمودی

بخش پایانی

پس از انتخاب جورج بوش به عنوان رئیس‌جمهور آمریکا و حادثه ۱۱ سپتامبر و همچنین با ظهور صهیونیسم مسیحی در آمریکا، اسرائیل با شدت بیشتری مورد حمایت قرار گرفت. افزون بر این اسرائیل دیگر صاحب قوی‌ترین نیروهای نظامی منطقه بود، هرچند که تهدیدات جدیدی از سوی بمب‌گذاران انتحاری درون اسرائیل و موشک‌های جنوب لبنان، خود را بروز داده بودند. اما اسرائیل هیچ‌یک از این تهدیدات را نمی‌توانست به یک کشور دشمن نسبت دهد. همچنین هیچ‌کدام از آنان با راه‌حل‌هایی آسان قابل رفع نبودند. علاوه بر این در دوران آریل شارون علاقه چندانی به توافق با فلسطینی‌ها وجود نداشت.

در اواسط دهه جاری فقط جامعه‌ای مقتدر و نظامی شده برجای مانده بود که آسیب‌پذیری در آن به حسی رایج تبدیل شده بود. همچنین این موضوع که باید با تمام قوا در مقابل خطرهایی که جامعه اسرائیلی را تهدید می‌کند، به یک فرهنگ فراگیر تبدیل شده بود. پس از نزدیک به چند دهه نزاع، کشته شدن هزاران اسرائیلی، ده‌ها هزار عرب و آوارگی میلیون‌ها فلسطینی در سراسر خاورمیانه و فراتر از آن، اسرائیل همچنان از یک زندگی راحت در درون مرزهای فرضی خود محروم بود. این در حالی است که اسرائیل امیدوار بود بتواند با اتکا به قدرت محض نظامی خود، دشمنان خارجی اش را از حرکت بازدارد. تاثیر موشک‌های حزب الله نباید کوچک شمرده شود.

این موشک‌ها دست‌کم از نظر توانایی با موشک‌های اسکاد عراق که در سال ۱۹۹۱ آمریکایی‌ها را مجبور کردند به‌منظور جلوگیری از درگیر شدن اسرائیل در اولین جنگ عراق تمام منابع خود را در این جنگ به کار گیرند، برابری می‌کنند. افزون بر این، موشک‌هایی که به حیفا و سایر شهرهای اسرائیلی اصابت کردند مستقیماً از سوی یک کشور دشمن پرتاب نشده‌اند، بلکه متعلق به دشمنی هستند که موقعیت مشخصی ندارد. اسرائیل طوری به این حملات واکنش نشان می‌دهد که با راهبردهای درازمدت این رژیم مطابقت داشته باشد. اسرائیل مستقیماً درصدد ضربه زدن به حزب‌الله نیست، بلکه تلاش می‌کند کل اقتصاد لبنان را هدف قرار دهد. با توجه به روند کنونی اسرائیل می‌خواهد این جنگ را تا زمان به پایان رسیدن مهمات حزب‌الله دهد. واشینگتن با هیچ یک از این حملات مخالفت نخواهد کرد.

این روند بر مبنای استراتژی‌های نظامی اسرائیل گریزناپذیر است، اما بر اساس روند تحلیلی اوضاع اسرائیل به دو دلیل عمده برای این رژیم خطرانی نیز در پی دارد. اول این که ادامه این روند می‌تواند موج جدیدی از نفرت از اسرائیل و آمریکای را در سراسر منطقه ایجاد کند که به رادیکالیزه شدن بیشتر در سال‌ها و حتی دهه‌های آتی منجر خواهد شد. این وضعیت تنها توسط عده خاصی قابل شناسایی است. رسانه‌های اروپایی به صورت محدودی اخبار مربوط به روستاهایی را که مورد حمله قرار گرفتند و شهرنشینان که کشته شدند پوشش دادند و در آمریکا نیز در واقع به هیچ‌وجه به این وقایع توجهی نشد، این در حالی بود که الجزیره و سایر شبکه‌های خبری منطقه کاملاً رویدادهای مربوط به لبنان را بازتاب دادند. دومین دلیل برای اسرائیل بشار خطرناک است. در هفته اول جنگ ما شاهد بودیم که موشک‌های دوربردتری به حیفا اصابت می‌کنند و یک موشک کروز ضداوا نیز توانست مدون‌ترین رزمناو جهان را مورد اصابت قرار دهد. رزمناوی که احتمالاً به تمام امکانات دفاعی برای مقابله با حملاتی از این دست، مجهز بوده است. ممکن است که یک کشور ثالث در این میان نقش داشته باشد، اما به هر حال این موشک‌ها توسط حزب‌الله مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

چنین تسلیحاتی و با پیچیدگی بیشتر هم‌اکنون به وفور در بازارهای جهانی در دسترس هستند. اسرائیلی‌ها مدت‌ها است که از این موضوع باخبرند و از جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ برای توسعه و تحقیقیات ضدموشکی میلیون‌ها دلار هزینه کرده‌اند. اما نتایج آن کمترین تاثیر را بر توانایی‌های حزب‌الله داشته است. مسابقه بین‌المللی میان سیستم‌های موشکی و ضدموشکی همچنان بر همان روال پیشین در جریان است. روسیه و چین هر دو به‌طور گسترده‌ای خواهران توسعه بازارهای صدور سلاح خود هستند. این تمایل ابتدا در جهت کسب سود بیشتر است و در درجه دوم متکی به منافع است که تکثیر تسلیحاتی می‌تواند در جهت محدود کردن قدرت آمریکا و جانشینش در منطقه یعنی اسرائیل نصیب چین و روسیه گرداند. این انتظار وجود دارد که گروه‌های شبه نظامی نظیر حزب‌الله (و شاید هم گروه‌های دیگری که هنوز تشکیل نشده‌اند) به سیستم‌های پیشرفته تری دست یابند که برده بیشتری داشته و بتوانند نه‌تنها مناطق شمالی اسرائیل بلکه تمام این کشور را مورد تهدید قرار دهند. بر این اساس اسرائیل و آمریکا احتمالاً تلاش می‌کنند که طی دهه آینده با پیشتر حوزة کنترل پیشگیرانه خود را حتی تا فراتر از مرزهای اسرائیل گسترش دهند. اما این مسابقه‌ای است که طرف پیروزی ندارد، مخصوصاً اگر حملاتی که به غیرنظامیان در لبنان شد در سایر نقاط منطقه نیز تکرار شوند. ترکیب انگیزه‌های خصومت‌آمیز با ناآوری‌های فنی و تکنیکی در نهایت طرح‌ان‌ها را با این موضوع مواجه خواهد ساخت که این رژیم در روندی که به نابودی خودش منجر خواهد شد، وارد شده است.

اسرائیل مجبور خواهد شد که در تحلیلی نهایی در پارادایم امنیتی خود بازنگری کرده و به‌طور فزاینده‌ای با حزب‌الله، حماس و دیگران وارد تعامل شود. واکنش گسترده به حزب‌الله که هر روز در لبنان حضور آشکارتری می‌یابد، با تمام پیامدهای انسانی‌اش ممکن است آخرین نمونه از «فکر کهنه» اسرائیلی باشد. حتی اگر اینچنین باشد، هر نوع تحولی دربرگیرنده روندی طولانی و همراه با درد خواهد بود. اما این تحول در نهایت به وقوع خواهد پیوست و می‌تواند پیش درآمدی برای یک صلح عادلانه و بادوام باشد.

*** استاد مطالعات صلح در دانشگاه برادفورد آمریکا و مشاور گروه تحقیق آکسفورد.**

منبع : OpenDemocracy

فرد هالیدی در برخوردی ژرف با حزب الله در قلب

سرزمینش، لبنان، به بینشی از اندیشه و استراتژی این

«حزب خدا» دست یافته که می‌توان گفت لااقل در

غرب نظیر و ماندنی ندارد.

■ ■ ■

در بهار ۲۰۰۴ یکی دو روز را در بیروت می‌گذراندم که تلسلفن غیرمنتظره‌ای از بخش بین‌الملل حزب‌الله به من شد. معاون حزب و ظاهراً استراتژیست حزب در امور بین‌الملل شیخ نعیم قاسم میل داشت پیرامون «برخورد تمدن‌ها» با من گفت‌وگو کند. او مطلبی را که من در

این باره – مروری بر کتاب سال ۱۹۹۸ ساموئل هانتینگتون (براساس مقاله خود وی در سال ۱۹۹۳)– نوشته بودم، خوانده بود و می‌خواست بحث بیشتری در ارتباط با کتابی که خود نوشته و در شرف انتشار بود، با من داشته باشد. در واقع به من پیشنهاد شده بود مقدمه‌ای بر چاپ انگلیسی کتاب که قرار بود در چند ماه آینده انتشار یابد (عنوان این مقدمه شد: حزب الله: داستانی از درون)، بنویسم. این دقیقاً همان چیزی نبود که برای مسافرت

دوروزم‌ها به پایتخت لبنان در نظر

داشتم. من برای سخنرانی در دانشگاه آمریکایی بیروت، پیرامون انقلابات یمن طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به بیروت دعوت شده بودم، ولی با وجود تمام آت‌نواهایی که برای گرم کردن محفل، از سرودهای انقلابی درباره شورش‌های دهقنانان تا لژوم مسلح شدن زنان، با خود برده بودم موضوع برای دانشجویان حاضر در جلسه چنان بیگانه و غیرملموس بود که گویی از جنگ‌های سومریان باستان سخن می‌گفتم. به علاوه، قصد ملاقات با دفتر ناشرم –ساقی– در لبنان را داشتم. این شرکت تاکنون مبادرت به انتشار چندین ترجمه عربی از کتاب‌هایم (که قبلاً به زبان انگلیسی و توسط شعبه آن در لندن منتشر شده بود) کرده بود. این نخستین بار پس از اوایل سال ۱۹۷۱ – فاصله‌ای بیش از ۳۰ سال که جنگ داخلی ۱۹۹۰–۱۹۷۵ با حدود ۱۵۰/۰۰۰ کشته (از یک جمعیت سه میلیونی) و تعداد به مراتب بیشتری تبعیدی، بخشی از آن را به خود اختصاص داده بود– که در دیگر قدم به بیروت می‌گذاشتم. لبنان پیش و حتی در طول جنگ داخلی، یکی از قابل دسترس‌ترین کشورها از ۲۵ کشور واقع در خاورمیانه (که تماماً، به استثنای سه تایشان، عضو اتحادیه عرب‌اند) برای من بود، لیکن با این وجود روی یاد آن کار نکرده‌ام. بسیاری از روزنامه‌نگاران دیگر به خوبی با من سرزمین‌آشنا هستند، در حالی که علایق و اولویت‌های من در آن سال‌ها بیشتر در نقاط دیگری متمرکز بودند: عمدتاً ایران، افغانستان، دولت‌های حوزه خلیج فارس و یمن.

سرزمین ارواح

ما وقتی با نزدیک‌ترین دوست عربم –نویسنده لبنانی فواد طرابلسی که با وی در مناطق درگیر در جنگ‌های چریکی عمان در ۱۹۷۰ آشنا شده بودم و شب‌ها در لندن ساعات طولانی به بحث با وی می‌گذشت– بر سر تهاجم عراق به کویت در ۱۹۹۰ اختلاف پیدا کردم و او از ملاقات با من خودداری نمود، روابطم با این کشور و روشنفکران چپ‌گرای آن بیش از پیش دستخوش آشفنگی شد. تنها جمعیتی که بین من و فواد بر سر این موضوع رد و بدل شد گفت‌وگوی تلفنی‌ای بود که با وی در شب تهاجم در دوم اوت سال ۱۹۹۰ (زمانی که در منزل نویسندگان مخالف حزب بعث پیش‌اشلوگلت و ماریون اشلوگلت بود) داشتم. به‌رغم تلاش‌های چندین دوست آمریکایی، انگلیسی و عرب دوستی‌ما ادامه نیافت. همین اتفاق برای روشنفکر برجسته عرب، ادوارد سعید که زیاد از بیروت دیدن می‌کرد نیز پیش آمد. ظاهراً نقطه نظرات و نگاه من به دنیا، خط جداکننده بین من و یاران لبنانی و فلسطینی‌ام بودند. در این شرایط مسلماً در موقعیتی نبودم که انتظار مهمان‌نوازی گرمی را داشته باشم.

حتی حالا در یک روز بهاری سال ۲۰۰۴ و ۲۰۰۳ سال پس از خاتمه جنگ داخلی نیز بیروت به‌رغم زیبایی‌های خیابان‌ها و بندر طرافت و خوش‌سلیقگی در جمع‌آوری خوراکی‌های متنوع و موزیک‌اش چندان جای راحتی برای زندگی نبود. هر بار که اتومبیلی با مردانی غول‌پیکر با جلیقه‌های چرمی و سپیل‌ها بلند، با حوزة آژاردنده‌ای در نزدیکی قهوه‌خانه‌ای که من در آن جا نشسته بودم، توقف می‌کردند، فکر می‌کردم آمده‌اند سراغ من (زمان، زمان ربودن خارجیان در عراق بود). به علاوه، کشور (و بعدها معلوم شد تا چندین ماه بعد) در اشغال یورده و شاخه‌های شان در همه‌جای حیات سیاسی و اقتصادی لبنان حس می‌شد.

فکر کردم، اینجا برای گذراندن عید پاک، که نزدیک بود جای مناسبی نیست و بهتر است به جای آن به بارسلونا بروم، شهری که از تخریب، قتل‌های سیاسی و (از نظر بسیاری از کاتالان‌ها) اشغال آن توسط بیگانگان ده‌ها سال گذشته بود. با تمام این احوال هنگامی که از مقابل منزل باشکوه و اشرافی نخست‌وزیر سابق رفیق حریری در بخش حمرا می‌گذشتم، حتی فکرش را هم نمی‌کردم که روزی – در فوریه ۲۰۰۵– ترور خواهد شد. بی‌میلی من به بازدید مجدداً از شهر، نه تنها حاصل شواهد عینی بود که خود شاهد آنها بودم، بلکه به خاطره نئی چند از دوستان و آشنایانی که جانشان را در آنجا از دست داده

علوم سیاسی

روایت فرد هالیدی از دوروز با حزب الله

تکه‌ای از لبنان

ترجمه : ع. فخریاسری



بودند، نیز مربوط می‌شد: عبدالواحد الکیالی از دانشگاهیان فلسطینی که با او در اواخر دهه ۱۹۶۰ در لندن درس می‌خواندم، وی برای نوشتن رساله‌اش پیرامون شورش فلسطینیان در سال ۱۹۳۶، از آرشئو جدیدی‌که به تازگی در انگلستان دایر شده بود استفاده می‌کرد و سپس به منطقه برگشت و سعی کرد گروه چریکی ویژه خود را به وجود آورد. کاری که تنها مرگ را برای او –احتمالاً توسط سوری‌ها– به ارمغان آورد. قصاب کنفانی داستان نویس فلسطینی و سخنگوی جبهه خلق برای آزادی فلسطین (که مصاحبه‌ای طولانی در New Left Review با او داشتم)، او در سال ۱۹۷۲ در انفجار یک اتومبیل بمب‌گذاری شده کشته شد. سلیم اللوزی روزنامه‌نگار لبنانی‌که پس از شروع جنگ هفته‌نامه الحوادث‌اش را به لندن منتقل کرد، او که برای مراسم خاکسپاری مادرش بازگشته بود، ربوده و کشته شد. ناصر سعید رهبر حزب ناسیونالیست چپ‌گرای سعودی که او را در بالکن آفتابگیر رستورانی در بیروت به ناهار دعوت کرده بودم، در سال ۱۹۷۹، به وسیله نیروهای امنیتی یاسرعرفات دزدیدو و تحویل سعودی‌ها داده شد و بعدها دیگر کسی او را ندید. مالکوم کر دانشگاهی‌ای است آمریکایی و نویسنده چندین کتاب بسیار خوب درباره سیاست در میان اعراب، که در سال ۱۹۸۳ در دفترش در دانشگاه آمریکایی بیروت به قتل رسید. لی داگلاس یکی از چند دانشگاهی که بر روی یمن امروز کار می‌کردند، او در آوریل ۱۹۸۶ چند روز پس از بمباران طرابلس توسط ایالات متحده (که معمر قذافی، مارگارت تاچر را نیز همانند آمریکایی‌ها، مسئول آن می‌دانند)، هنگام ترک کلوب شبانه‌ای در بیروت توسط حامیان یا عوامل لیبی به قتل رسید. با تمام این‌ها، رنج و عذاب طولانی –به‌رغم پایان خوب و معجزه‌آسا– دوست خوبم، چارلز گلاس روزنامه‌نگار که توانست از جنگ اسارت توسط رزمندگان شیعه در حومه جنوب بیروت بگریزد را نیز اضافه کند.

سفری به جنوب

مسافرت با راتنده حزب الله به قلب حارث هر یک در جنوب بیروت، با توجه به فیلم‌های خبری فراوانی که از وقایع جنگ و نواحی ربوده شدن اتباع غرب در این منطقه در تلویزیون‌ها دیده بودم، از یک لحاظ برایم مسافرت آشنایی بود. نخستین احساس، از حدی دوگانه بود: پوستره‌ای بزرگی از روحانیون لبنانی در دو طرف جاده به چشم می‌خوردند، که در زیر آنها زنان جوان بدون روسری در رفت و آمد بودند. در قرارگاه‌های حزب‌الله –یکی از آنها در بیمارانی در جولای ۲۰۰۶ توسط هواپیماهای اسرائیلی تخریب شده بود– از لابه‌لای کنترل‌های امنیتی متعدد وارد دفتر شیخ (که در لبنان، منظور همان «روحانی» است) نعیم قاسم شدم، که بر روی یک صندلی راحتی چرمی، در زیر تصاویری از رهبران روحانی ایران نشسته بود.

شیخ نعیم قاسم متولد ۱۹۵۳ دارای درجه علمی در مطالعات دینی و شیعی است. در سال ۱۹۹۱ او به سمت معاون دبیرکل حزب‌الله، شیخ حسن نصرالله، برگزیده شد. هر دو نفر در ایران درس خوانده‌اند و شیخ قاسم (مانند بسیاری از اعضای حزب‌الله که به آنها ملاقات کردم) به خوبی فارسی حرف می‌زد و زبان فارسی را نیز بسیار دوست دارد. در واقع، او تنها نماد رابطه بسیار نزدیک حزب‌الله با جمهوری اسلامی نیست (این نکته به قدر کافی از تصاویر بالای سرش هویدا بود)، بلکه این رابطه حاصل وجود پیوندهای بسیار نزدیک بین مراکز آموزش شیعه در دو کشور ایران و لبنان‌است. رویدادهای

سرنوشت‌ساز سیاسی سال‌های آخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ – منجمله انقلاب ایران و تهاجم اسرائیل به لبنان– زمینه را برای نشو و نمای حزب‌الله و ایجاد مناسبات عمیقی فراهم ساخت که ریشه‌های فرهنگی، مذهبی و به ویژه سیاسی داشت. بحث با شیخ نعیم قاسم از برخی جهات با بیشتر مصاحبه‌هایی که در طول سالیان اخیر با شخصیت‌های سیاسی در خاورمیانه ترتیب داده بودم، تفاوت داشت. شیخ در تمام طول گفت‌وگو کاملاً نکته‌ستح بود و هیچ نشانه‌ای از لغاطی و تکیه بر نقش رادیکال‌های عرب در سخنانش نبود. با این حال شیخ قاسم هیچ تمایلی به الگوبرداری بسیار نزدیک از مدل اسلام ایرانی در لبنان نداشت. از نظر حزب‌الله، لبنان جامعه‌ای چندمذهبی است. در واقع قاسم روابطی با رهبران جامعه مسیحی‌های مارونی کشور برقرار کرده

و هیچ نشانه‌ای از لغاطی و تکیه بر نقش رادیکال‌های عرب در سخنانش نبود. با این حال شیخ قاسم هیچ تمایلی به الگوبرداری بسیار نزدیک از مدل اسلام ایرانی در لبنان نداشت. از نظر حزب‌الله، لبنان جامعه‌ای چندمذهبی است. در واقع قاسم روابطی با رهبران جامعه مسیحی‌های مارونی کشور برقرار کرده

دوستان نزدیک ایران

شیخ نعیم قاسم متولد ۱۹۵۳ دارای درجه علمی در مطالعات دینی و شیعی است. در سال ۱۹۹۱ او به سمت معاون دبیرکل حزب‌الله، شیخ حسن نصرالله، برگزیده شد. هر دو نفر در ایران درس خوانده‌اند و شیخ قاسم (مانند بسیاری از اعضای حزب‌الله که به آنها ملاقات کردم) به خوبی فارسی حرف می‌زد و زبان فارسی را نیز بسیار دوست دارد. در واقع، او تنها نماد رابطه بسیار نزدیک حزب‌الله با جمهوری اسلامی نیست (این نکته به قدر کافی از تصاویر بالای سرش هویدا بود)، بلکه این رابطه حاصل وجود پیوندهای بسیار نزدیک بین مراکز آموزش شیعه در دو کشور ایران و لبنان‌است. رویدادهای



و آینده را در قالب مدلی کثرت‌گرا می‌دید. مبارزه نظامی حزب‌الله علیه اسرائیل رسماً محدود به پیرون راندن آنها از لبنان است و لذا تا زمانی که هنوز اسرائیل بخش‌های کوچکی از جنوب لبنان و مزارع شبعا در نزدیکی مرز سوریه را در اختیار دارد، مبارزه تمام‌نشده تلقی می‌شود. شیخ قاسم و رهبران نظامی حزب‌الله که بعداً ملاقات کردم، تأیید کردند که کمک‌هایی به حماس و جهاد اسلامی در داخل اسرائیل و فلسطین می‌کنند، لیکن، چنین به نظر می‌رسید که خواستار محدود کردن فعالیت‌های نظامی (در آن زمان پراکنده) خود حول موضوع شبعا بودند.

با این حال هیچ نشانی از شک و تردید در نقطه‌نظرات شیخ درباره این که دولت اسرائیل غیرقانونی است و باید نابود شود وجود نداشت. این نظر، در کشایش و کم کمک گسترش از نقل‌قول‌هایی از قرآن که یهودیان را سرزنش کرده و مسلمانان را به مبارزه علیه آنها فرامی‌خوانند، کاملاً پرورانده شده است. به نظر من این طرز استفاده شیخ از سنت اسلامی در زمینه منازعات سیاسی امروزی، محل بحث است. نگاه باز و توام با احترام به یهودیان را نیز می‌توان از بخش‌های دیگر این سنت استنباط کرد ولی این نیز بستگی به سلیقه سیاسی ما دارد.

مبارزه‌ای رازمندت

بحث با شیخ قاسم به پایان رسید و به روشنی دریافت‌کم که با این بی‌اطلاعی از اوضاع و احوال کنونی لبنان، نگرارش مقدمه بر کتابی که به بررسی مسائل این کشور اختصاص یافته به هیچ وجه در صلاحیت من نیست. سپس ابراهیم موسوی رئیس بخش بین‌المللی حزب‌الله مرا با خود به استودیوی تلویزیون المنار (ساختمان دیگری که هدف حملات اسرائیل قرار گرفته، هرچند که تلاش برای متوقف ساختن بخش برنامه‌های تلویزیونی تاکنون قرین با موفقیت نبوده) برد.

در آنجا بحث یک‌ساعته‌ای پیرامون شکنجه‌های ابوغریب – حول این پرسش جالب که چرا اعضای نیروهای مسلح ایالات متحده عراقی‌ها را با این شیوه شکنجه می‌کردند– درگرفت. من در مخالفت با نظر دیگران که معتقد بودند چنین رفتاری بازتاب دشمنی با مسلمانان است، چنین عنوان کردم که این بیشتر بازتاب حس تحقیری است که در غرب در میان مردم نسبت به رنگ پوست و در واقع همه ملت‌های پست و فقهوری (حال می‌خواهد در ویتنام باشد، یا در عراق) وجود دارد.

روز بعد توسط فرماندهان نظامی حزب‌الله مسافرت فشرده‌ای به تأسیسات کلیدی و مناطق جنگی جنوب لبنان داشتم. صرف‌نظر از صحنه رزم، هیچ نشانه‌ای از ارتش یا پلیس لبنان در آن جا نبود. تنها سنگرها و راه‌پندهای حزب‌الله با پرچم‌های زردرنگ سازمان، که بر فراز آنها در اهتزاز بودند می‌خوردند. پرچم حزب‌الله در شاتو بوفو، قلعه رزمندگان صلیبی که مدت زمان درازی در تصرف اسرائیلی‌ها بود و خیام، زندانی که ارتش جنوب لبنان از آن برای اسارت زندانیان لبنانی و فلسطینی در شرایط دشوار استفاده می‌کرد، نیز به چشم می‌خورد. خیام در زمان خروج نهایی ارتش از آن جا بودند، باز بودند و مردم به راحتی در خیابان‌ها رفت و آمد می‌کردند. برخی از اعضای حزب‌الله منزلی در نزدیک مرز ساخته بودند. ناهار را یک قهوه‌خانه‌ای روستایی، در فضایی باز در نزدیکی یک رودخانه و فاصله کوتاهی از خطوط اسرائیلی‌ها صرف کردیم. «آنها هیچگاه جرات بازگشت به این جا را نخواهند داشت»، جمله‌ای بود که گویی مدت‌ها بر سر زبان رزمنده راهنمای من می‌چرخید. در اواخر روز، راهنماها مرا به تپه‌ای مشرف بر مرز اسرائیل و شهرک متوله بررند. در آنجا چشم‌انداز و آینده دیگری را که در میان این تپه‌های به ظاهر آرام محصور بود، حس کردم. از این نقطه به ناحیه مورد نزاع شبعا در سمت جنوب شرقی اشاره کردند. همان طور که به این شهر اسرائیلی، با مردمی که حین رفت و آمد از کوچه‌ها دیده می‌شدند، می‌نگریستم رئیس راهنماها با این پیام بی‌انهم رو به من کرد و گفت: «بیست سال طول کشید که آنها را از این جا [لبنان] بیرون راندم، ممکن است چهل سال دیگر نیز طول بکشد که آنها را از آن جا [فلسطین اشغالی] برانیم.»

سال‌ها پیش تصمیم گرفتیم در برخورد با انقلابیون و حس واقع‌بینی‌شان را مورد تردید قرار دهم ولی آن چه را که بر زبان می‌آوردن همچون قصد و هدف واقعی جدی بگیرم. واژه‌هایی که بر فراز تپه مشرف بر متوله در ۲۰۰۴ بر زبان رانده شدند، کاملاً صادقانه بودند و با خود تاریخی طولانی از رزمیدن، قربانی‌دادن و کشتن را به همراه داشتند. در پرتو رویدادهای اخیر مقرون به صلاح است که تصور کنیم حوادث بیشتری در رانند.

منبع : openDemocracy

آزادی و قدرت

لیبرالیسم و نظریه قدرت

علی‌نیان

یکی از شاخصه‌های مهم سیاسی جوامع مدرن امروز مهار کردن قدرت است و تحت کنترل درآوردن آن توسط نهادهای مدنی جامعه. احزاب، سازمان‌ها، NGOها و نهادهای مدنی این نقش اساسی را ایفا کرده‌اند و همواره سعی دارند تا در به‌دست آوردن بی‌حد و حصر قدرت توسط دولت‌ها مبارزه کنند و با پریش‌گری و انتقادات و اعتراض‌های مدنی در این کار موفق بوده‌اند. دولت‌ها نیز به دلیل پاسخ‌گو بودن و اهدای این آزادی – که جامعه هر نوع خطا را زیر تیغ تیز نقد بگذارد– به این کارکرد جامعه مدنی کمک کرده و جامعه نیز با داشتن این آزادی همواره قدرت را تعدیل کرده‌اند چرا که رابطه بین قدرت و آزادی رابطه‌ای بیرونی است، رابطه دو نیروی متضاد است، با بودن یکی، دیگری تضعیف خواهد شد، قدرت ذاتاً گرایش به انحصارطلبی دارد، اما آزادی میل به گسترش در اجتماع دارد.

ماکس وبر در تعریف قدرت می‌گوید: قدرت امکان خاص یک عامل (فرد یا گروه) به خاطر داشتن موقعیتی در روابط اجتماعی است که بتواند گذشته از پایه اتکای این امکان خاص اراده خود را با وجود مقاومت به کار بندد.

قدرت در رابطه بین انسان‌ها محقق خواهد شد و بدون وجود انسان‌ها و روابط آنها هرگز وجود نخواهد داشت. روابط در اجتماع و در عرصه جامعه محقق خواهد شد. رابرت دال می‌گوید: قدرت رابطه‌ای میان بازیگرانی است که در آن بازیگران دیگر بازیگران را به عملی‌وامی‌دارند که در غیر این صورت آن‌عمل را انجام نمی‌داند. جوامع سیاسی بدون قدرت قابل تصور نخواهد بود چرا که بدون قدرت در جوامع امنیت وجود نخواهد داشت و مدیریت بدون قدرت امری محال است یعنی در جوامع وجود قدرت الزامی است اما مسئله کنترل آن است و چگونگی توزیع آن مهم است، نحوه در اختیار داشتن آن مهم است، لذا شناختن جایگاه قدرت سیاسی تعیین‌کننده است و بی‌توجهی به آن به‌زعم دال اشتباهی بزرگ است و بایستی در هر جامعه پراکندگی آن را دقیق نگریست.

رابرت دال در این باره می‌گوید: هرگاه انسان بی‌توجه به نحوه پراکندگی قدرت عمل کند، بدین معنی که مثلاً اگر قدرت به صورت پراکنده است آن را متمرکز کند و یا اگر متمرکز است آن را پراکنده تصور کند در چنین حالاتی وی بی‌آنکه خودش متوجه شود در حال اشتباهی بزرگی خواهد بود.

قدرت سیاسی با وجود همه افراد ممکن می‌شود و حاصل جمع همه افراد جامعه بوده و در خدمت منافع جامعه است و با سلطه متفاوت است و بعضاً عده‌ای قدرت را با سلطه سیاسی یکی می‌دانند. سلطه سیاسی به معنای تقسیم جامعه بر دو گروه حاکم و محکوم است. سلطه صورت عینی قدرت انحصارگر است. به طور مشخص سلطه جلوه ملموس اعمال قدرت از طریق مجموعه روابط پیچیده است که شامل نظارت اجتماعی و قواعد و الزامات درونی‌شده و مورد قبول انسان‌ها می‌شود اما قدرت فرد را به کارگزاران عمومی تبدیل می‌کند و اگر به صورت انحصاری در دست افراد قدرت به صورت عمومی در نظر گرفته شده و ممکن است شامل همه انواع قدرت شود ولی نگاه اصلی به قدرت سیاسی است

اما یکی از خصوصیات ذاتی قدرت همانگونه که مطرح شد انحصارطلبی است و تمایل به مطلق‌گرایی دارد و ذاتاً به سمت استبداد فراگیر گرایش دارد و در تبدیل کردن هر نوع حکومت به حکومتی تحت‌تأثیر گرایش دارد و در همه جوامع چه چپ، چه راست این گرایش وجود دارد چرا که سوسیالیسم و کمونیسم با وجود ایدئولوژی خاص خود این قابلیت را دارد که هرگونه حکومت را به نوع تحت‌تأثیر تبدیل کند اما طیف راست نیز این کشش را دارد که به فاشیسم تبدیل شود و قدرت در دست حزب یا گروه خود بلوکه کند و همچنان در جمع خود بایکوت کند دارد. موسولینی در بیانیه‌ای سخنرانی‌ها تحت‌تأثیر از هدف بزرگ فاشیست می‌دانست. کارل فردریش شش خصوصیت را برای تحت‌تأثیر در نظر می‌گیرد: یک ایدئولوژی، حزبی واحد که از سوی یک رهبر اداره می‌شود، پلیسی خشن و سرکوبگر، توسعه‌وسایل ارتباط جمعی، انحصار تسلیحات و اقتصاد هدایت شده.

در واقع جوهر توتالیتریسم بر این مبنا است که حیات انسان‌ها را از طریق و تحول افراد که صرفاً‌ماده‌ای برای نیل به کمال قلمداد می‌شوند، با آرمان و اندیشه‌ای واحد و فراگیر منطبق سازد. اما هیچ رژیم توتالیتری این موارد را نمی‌پذیرد و روسیه استالین، چین مائو و ایتالای موسولینی خود را بشر آزادی و رهایی انسان می‌دانستند.

میشل فوکو تمدن غربی را تحت‌تأثیر پنهان و در پرده می‌دانست؛ نوعی سرکوبگری فاقد سرکوبگر.

و علت اینکه در بررسی رابطه قدرت و آزادی جامعه لیبرال و توتالیتر را ملاک قرار دادیم این است که یک حکومت لیبرال مدعی است که قدرت و آزادی در جامعه‌اش تعادل دارد و توتالیتر نیز اساساً معطوف به ساختن جامعه‌ای حول محور یک اندیشه آرمانی است و همه امکانات را برای اهداف خود در اختیار می‌گیرد و هرگز جامعه مدنی را برنمی‌تابد و مدعی است برای آزادی باید آنچه‌را که خود دیکته می‌کند اجرا شود همانند جوامعی که پیشتر از آن نام برده شد و نمونه بارز آن رژیم کمونیستی است.

لذا برای سنجش و تعیین نوع حکومت باید رابطه حکومت و آزادی را مورد سنجش قرار دهیم و انواع حکومت از قبیل دموکراسی، الیگارش‌ی، اریستوکراسی، تیرانی، دیکتاتوری، کمونیسم و هر نوع حکومتی بر حسب نحوه در اختیار داشتن قدرت و میزان رشد آزادی مشخص می‌شود و هر اندازه قدرت انحصار بیشتری داشته باشد بالطبع آزادی اسارت بیشتری می‌شود و بالعکس.